

همینگوی در یک نگاه

(به مناسبت صدمین سالگرد تولد نویسنده‌ای بزرگ)

• ژرار دو کورتانز

• برگردان: چیترا رهبر

ارنست همینگوی (۱۹۱۱-۱۸۹۹) از معدود نویسندگان جهان است که تأثیر عمیقی بر ادبیات معاصر نهاده است. وی زندگی پرماجرایی داشت که مطالعه آن می‌تواند لذتبخش باشد. ضمن تشکر از خانم چیترا رهبر که این متن را ترجمه کرده‌اند، امیدواریم مورد قبول خوانندگان گرامی واقع شود.

۱۸۹۹: تولد ارنست همینگوی در اک پارک، شهر کوچکی در ایالت ایلینویز. پدرش کلارنس ادماندز همینگوی پزشک است و علاقه‌مند به شکار، ماهیگیری و تاریخ طبیعی. در عین حال «او به آمو و قرقاولی که به تیری خطاناپذیر شکار کند بیشتر افتخار می‌کند تا به مریضی که از چنگال مرگ نجات می‌دهد». مادرش گریس هال همینگوی که متعلق به فرقه پاکدینان مسیحی و دلباخته موسیقی است، بواسطه ازدواج از حرفه‌اش به‌عنوان آوازه‌خوان کناره گرفته است.

۱۹۰۵-۱۹۰۰: خانواده به ساخت کلیه‌ای چوبی در هارتین بی، برکنار دریاچه والون اقدام می‌کند؛ ناحیه‌ای که هنوز جمعیتش را سرخپوستان اجیب ویز تشکیل می‌دهند که جنگلیانان صلح‌جویی از مردمان الگونکن هستند. از آن پس خانواده همینگوی تمام تابستانها را در آنجا می‌گذرانند. تعطیلاتی که برای همیشه در ذهن ارنست جوان همچون لحظاتی بهشتی باقی می‌مانند. چرا که می‌تواند پای برهنه در میان درختان تناور بدود، ماهیگیری کند (در سه سالگی صاحب اولین قلاب ماهیگیری می‌شود)، با پدرش در دریاچه شنا کند، اردو بزنند و آتش روشن کنند، پرندگان را از لانه‌شان درآورد، گل‌های وحشی بچینند. بعدها او از همین خطرات در داستانهای مربوط به کودکی نیک آدمز استفاده می‌کند.

۱۹۰۹: تعطیلات در نانتاکیت بر کرانه آتلانتیک. همینگری در دهمین سالگرد تولدش به‌عنوان هدیه، تفنگی شکاری دریافت می‌کند.

۱۹۱۳-۱۹۱۶: تحصیلات در دبیرستان اک پارک. همینگوی وارد بسیاری از فعالیت‌های هنری و بخصوص ورزشی (فوتبال و دو و میدانی) می‌شود. در چهارده سالگی شروع به یادگیری بوکس می‌کند. در اولین مسابقه استخوان دماغش خرد می‌شود و در مسابقه‌ای دیگر چشمش جراحتی برمی‌دارد که بواسطه آن تا آخر عمر بخشی از قدرت بینایی خود را از دست می‌دهد. او بتدریج اولین داستانهایش را در روزنامه مدرسه، «پتراپز»، چاپ می‌کند و مقاله‌ای می‌نویسد که در آن به مقوله فواید تعلیم و تربیت «جدید» در مقابل «فرهنگ نظری» می‌پردازد. در این زمان دو بار هم از خانه فرار می‌کند.

۱۹۱۷: دبیرستان را ترک می‌کند و انتخاب می‌شود تا «پیشگویی» مرسوم را محقق کند. عمویش آلفرد تابلر همینگوی با صاحب «کانزس سیتی استار» - یکی از معتبرترین روزنامه‌های آمریکایی آن

زمان - آشناست: همینگوی به عنوان نویسنده کارش را در این روزنامه آغاز می‌کند و هفت ماه تمام کارآموزی نگارش می‌کند. در همین زمینه همینگوی بعدها در خاطراتش تعریف می‌کند که چطور هر تازه‌واردی سیاهه‌ای از انواع توصیه‌ها و سفارشات به قرار زیر دریافت می‌کرده: «سعی کنید جملات کوتاه بکار برید، جمله اول مخصوصاً باید کوتاه و مختصر باشد. از زبانی قوی و تأثیرگذار استفاده کنید. همیشه مثبت باشید نه منفی.» به این ترتیب او بخصوص یاد می‌گیرد که نباید هرگز نوشت شخصی «به طرز وحشتناکی زخمی شده» چون «تمام جراحات‌ها وحشتناک هستند» و اینکه سبک نگارش باید «عینی و بیطرفانه» باشد و از این قبیل. بالاخره بطور مستقل اتاقی در نزدیکی کانزاس سیتی اجازه می‌کند. اما زمانی که آمریکا در آوریل ۱۹۱۷ درگیر جنگ می‌شود، بینایی آسیب‌دیده‌اش و همچنین نظر منوکل پدرش مبنی بر اینکه «ارنست هنوز خیلی جوان است»، مانع از شرکت او در جنگ می‌شود.

۱۹۱۸: در ماه آوریل وارد صلیب سرخ ایتالیا می‌شود. ابتدا به حوالی میلان (رجوع شود به داستان تاریخ طبیعی مردگان) و سپس به «فسالتادی پیار» فرستاده می‌شود و در آنجا به سختی از ناحیه هر دو پا آسیب می‌بیند (۸ ژوئیه). در همین رابطه به پدر و مادرش می‌نویسد «پاهایم انگار در چکمه‌های پر از آب - آنهم آب گرم - بودند و کشکک زانویم وضعیت عجیب و غریبی پیدا کرده بود و یک دفعه دچار حالتی می‌شدم که گویی گلوله‌ای برفی از جنس فولاد به پایم اصابت کرده است.» به این ترتیب او پس از دوازده عمل جراحی، سه ماه دوره نقاهت را در بیمارستانی نزدیک به میلان می‌گذراند و همانجا عاشق اگنر ایچ وان کوراسکی می‌شود. عشقی ساده که الهام‌بخش رمان *وداع با اسلحه* داستانی با عنوان *داستان بسیار کوتاه* است. در پایان جنگ او دیگر ستوان است و صاحب مدال شهامت، دو ترفیع از ایتالیا و صلیب شایستگی نظامی.

۱۹۱۹: بازگشت به ایالات متحده در ماه ژانویه. همینگوی دچار بیخوابی شده است، مرتب کابوس می‌بیند و از تاریکی وحشت دارد، و به مدت سه سال شبها چراغ اتاقش را روشن می‌گذارد. در اوک پارک از او به عنوان یک قهرمان تجلیل به عمل می‌آید اما جنگ اروپا چشمانش را گشوده است: زندگی در شهرستان او را دچار ملال می‌کند. در این زمان داستانهای زیادی می‌نویسد که هیچکدام مقبول نمی‌افتند تا وقتی که دوستی خانوادگی سفارش او را برای سردبیری در «تورنتو استارویکلی» می‌کند. روزنامه‌ای که او نهایتاً موفق می‌شود با امضاء خودش تکه‌های طنزی با حق‌التحریر ده دلار را در آن به چاپ برساند. گرچه روزنامه در مدت چهار ماه، تنها پانزده متن از او را چاپ می‌کند.

۱۹۲۰: در پائیز همینگوی تورنتو را به مقصد شیکاگو ترک می‌کند و هفته‌ها و ماههای بسیار سختی را از سر می‌گذراند. درحالی که همچنان برای «تورنتو استار» می‌نویسد، به سمت وقایع نگار قضایی موقت در «شیکاگو تریبون» درمی‌آید. همچنین برای دلال فاسدی ماهنامه‌ای تبلیغاتی با نام «کوآپریتیو کامن ولث» درمی‌آورد، کاری که چندان جالب توجه نیست اما هفته‌ای پنجاه دلار عایدی دارد. در همین زمان با شرود آندرسن - که تأثیر بسزایی بر همینگوی می‌گذارد و هادلی ریچاردسن، همسر آینده‌اش، آشنا می‌شود.

۱۹۲۱: در سوم سپتامبر با هادلی ریچاردسن ازدواج می‌کند، زوج جوان ابتدا در تورنتو و سپس در شیکاگو زندگی می‌کنند. ولی چون از ربا و مکر دینی و مادی‌گرایی آمریکایی دچار انزجار می‌شوند، تصمیم می‌گیرند به اروپا سفر کنند. و همینگوی توسط سردبیر «تورنتو استار» به عنوان فرستاده ویژه در آنجا مشغول به کار می‌شود.

۱۹۲۲: استقرار در پاریس، خیابان کاردینال لوموان. همینگوی گزارش‌های متعددی تهیه می‌کند، به خصوص با چیچرین کیلمانسو و موسلینی مصاحبه‌هایی انجام می‌دهد. از نظر او موسلینی «موجودی بدبخت و بزرگترین لافزن اروپاست». همین زمان با گرتروود استاین و ازاپاوند آشنا

می‌شود. از آلمان و سوئیس دیدن می‌کند. زمانی که به ترکیه فرستاده می‌شود، خود را درگیر ماجرای جنگ ترکیه و یونان می‌کند. نیو اولین دابل - دیلر اولین مجله‌ایست که یکی از نوشته‌های او به نام *اشارات مقدس* را چاپ می‌کند. هادلی در لوزان به همینگوی ملحق می‌شود. در ایستگاه قطار چمدانش که حاوی تمام داستانهای همینگوی در سالهای اخیر و رمان ناتمامی از اوست به سرقت می‌رود، ماجرای که همینگوی از آن بسیار متأثر می‌شود.

۱۹۲۳: پائول، آلمون سرپرست بنگاه نشر کوچکی در پاریس را متقاعد می‌کند که اولین مجموعه داستان همینگوی به نام *سه داستان و ده شعر* را منتشر کند، کتاب در ۳۰۰ نسخه به چاپ می‌رسد. همینگوی به همراه جان داس پیس، ملکیم گولی، آرکیلد مک لیش، اسکات فیتز جرالده تشکیل گروهی کوچک از یاران دور از وطن را می‌دهند که در کافه‌های مونپارناس، کتابخانه شکسپیر و شرکا، نزد گرتود استاین و یا در آتلیه ازراپاند دور هم جمع می‌شوند. همینگوی به تماشای مسابقات ۶ روزه دوچرخه‌سواری و یا مسابقات بوکس می‌رود و خودش هم هفته‌ای چند بار به تمرین می‌پردازد. وقتی هادلی متوجه می‌شود که باردار است، زن و شوهر تصمیم می‌گیرند به ایالات متحده برگردند. آلیس بی. تاکنس در همین رابطه نقل می‌کند که: «یک روز صبح، سر و کله‌اژنست بدون زنش پیدا شد، ناهار را همان‌جا ماند، شام را همان‌جا ماند و حدود ساعت ۱۰ شب ناگهان به زبان آمد که زنش حامه است. و بعد به تلخی گفت که هنوز برای پدر شدن خیلی جوان است. تا آنجا که می‌شد دلداریش دادیم و به خانه فرستادیمش». و این چنین جان که «بامبی» صدایش می‌کنند در ماه اکتبر به دنیا می‌آید. پس از گذراندن چهار ماه در تورنتو، همینگوی که در فضای جدید احساس خفگی می‌کند، تصمیم می‌گیرد روزنامه‌نگاری را ترک کند و به اروپا برگردد. هادلی بعدها در این مورد می‌گوید: «حس می‌کرد که اگر باز هم آنجا بماند، روحش و اشتیاقش برای نوشتن از بین می‌روند».

۱۹۲۴: برگشت به پاریس در ماه ژانویه و سکونت در خیابان نتردم دشان، شماره ۱۱۳. زندگی‌اش را در نوشتن و ورزش (بوکس و تنیس) خلاصه می‌کند و از معاشرت با جماعت قلندر مسلک پارسی اجتناب می‌ورزد. او در مورد آنها با سخت‌گیری تمام قضاوت می‌کند (رک پاریس جشنی بی‌کوران است) و می‌گوید: «هر چه بخواهیم در آنجا پیدا می‌شود الا هنرمند واقعی. همه‌شان بیکاره‌هایی هستند که تمام انرژی‌شان (همان مقدار که یک هنرمند برای کار نیاز دارد) صرف آن می‌شود تا از چیزی دم بزنند که بکروز انجام خواهند داد و لعن و نفرینشان هم پشت سر آنهاست که به شهرت رسیده‌اند. کتاب *زمانه ما* در همین دوران، در ۱۷۰ نسخه به چاپ می‌رسد. سفر به پمپلیون همانجا که او به همراهی داس پیس در جشن شرکت می‌کند. سفر به ژرالبگ در زمستان.

۱۹۲۵: با وجود مشکلات مالی، بر روی کتاب *خورشید همچنان می‌دمد* کار می‌کند و داستانهای متعددی به چاپ می‌رساند. با فرانسیس اسکات فیتز جرالده روابط دوستانه برقرار می‌کند. سفر مجدد به پمپلیون، چاپ مجلد کامل در *زمانه ما* در نیویورک.

۱۹۲۶: به توصیه فیتز جرالده، همینگوی ناشر خود را عوض می‌کند و برای امضاء قرارداد جدید با ناشری به نام اسکریبنرز به نیویورک می‌رود و در این مورد چیزی به خانواده‌اش نمی‌گوید. اولین کتاب: *سیلابهای بهاری*، در ماه مه منتشر می‌شود و نویسندگانی چون شرود اندرس و گرتود استاین و چند تن دیگر را مورد هدف قرار می‌دهد. مجدداً مدتی را در اسپانیا می‌گذراند. هادلی و همینگوی تصمیم به جدایی می‌گیرند. مرگ پدر بزرگ همینگوی.

انتشار کتاب *خورشید همچنان می‌دمد* در اکتبر و موفقیت چشمگیر آن. آرکیلد مک لیش این موفقیت را چنین توصیف می‌کند: «پیش از بیست سالگی، حریفی کهنه‌کار، در ۲۵ سالگی مشهور و در سی سالگی دیگر استادی تمام و کمال است».

۱۹۲۷: در ماه مارس از هادلی طلاق می‌گیرد و کمی بعد با پولین فیفر ازدواج می‌کند. او در اصل اهل سن لویی است و در مؤسسه «وُگ» پاریس کار می‌کند. پولین از دوستان همسر سابق همینگوی بوده و همینگوی اولین بار او را در اتریش ملاقات کرده. وی در سفر اسپانیا همراه او بوده است. انتشار مجموعه داستان جدید مردان بدون زنان در نیویورک.

۱۹۲۸: پولین فیفر باردار است. زن و شوهر در کی‌وست، در جنوب فلوریدا ساکن می‌شوند. همینگوی لذت صید ماهی‌های بسیار بزرگ را درمی‌یابد. و بر روی وداع با اسلحه کار می‌کند. او آخر ژوئن پاتریک که «موزی» صدایش می‌کنند به دنیا می‌آید. در ماه دسامبر پدر همینگوی با شلیک یک گلوله به مغزش خودکشی می‌کند. در کتاب زنگها برای که به صدا درمی‌آید، جوردن در مورد خودکشی پدرش چنین می‌گوید: «هیچوقت فراموش نخواهم کرد که چقدر از اینکه فهمیدم پدرم آدمی حقیر و ترسوست، ناراحت شدم. اگر ترسو نبود نمی‌گذاشت که زنش اینقدر به او احاطه داشته باشد، پیش خودم فکر می‌کنم اگر با زن دیگری ازدواج کرده بود، چطور موجودی از آب درمی‌آمد...» همینگوی امور خانواده‌اش را سر و سامان می‌دهد و همان سال در کی‌وست خانه‌ای مشرف به دریا می‌خرد؛ «خانه اسپانیایی».

۱۹۲۹: عزیمت به اروپا همراه پولین فیفر: سفر به فرانسه و اسپانیا. انتشار کتاب وداع با اسلحه در سپتامبر که ۸۰۰۰ نسخه آن در عرض چهار ماه به فروش می‌رود و خیلی زود از آن نمایشنامه و فیلم تهیه می‌شود. آندره ژید در کتاب خاطرات‌اش به تاریخ ۶ آوریل ۱۹۲۳ می‌نویسد: «دیروز کتاب وداع با اسلحه همینگوی روی میز [دکتر راگو] بود. او به من گفت که از این کتاب هیچ طرفی نبسته است. کتابی که آنقدر به نظرم برجسته و درخور اعتنا آمده بود.» همینگوی به کی‌وست برمی‌گردد. در مصاحبه با خبرنگاری که از او راجع به وداع با اسلحه سؤال می‌کند، بطور محرمانه می‌گوید که: «آخرین صفحه آن را ۳۹ باز نوشتم تا آنطوری بشود که دلم می‌خواست.»

۱۹۳۰-۱۹۳۲: نمایش «وداع با اسلحه» اقبالی ندارد. به همراهی داس پسس دچار سانحه تصادف با ماشین می‌شوند و همینگوی جراحی برمی‌دارد (شکستگی باز در دست راست). سفر به اسپانیا (۱۹۳۱). در آنجا بر روی رمان مرگ در بعداز ظهر کار می‌کند. تولد سومین پسر همینگوی، گرگوری هانکوک که «گی‌گی» صدایش می‌کنند. سال بعد کتاب مرگ در بعداز ظهر انتشار می‌یابد؛ گزارش‌گونه‌ای با سبک ناب که تصویری شگفت‌انگیز از جنگ و جدال در گاوبازی را ارائه می‌دهد و البته مورد استقبال نسبتاً بد بخش‌ی از منتقدین قرار می‌گیرد. ادماند ویلسن آن را «روان‌پزیش و جنون‌آمیز» توصیف می‌کند، نیکلن کیرستن همینگوی را بخاطر اینکه تنها به «شهامت موجود در جدال و چابکی جسمانی» اعتقاد دارد و نه به «شهامت روح و شجاعت در عمل اخلاقی»، مورد سرزنش قرار می‌دهد. اما ماکس ایستمن از این هم فراتر می‌رود و چنین می‌گوید: «همینگوی هیچ درکی از زندگی و مرگ ندارد، تنها چیزی که برایش جالب است، کشتن با قاعده و قانون است.» که جار و جنجال این گفته چندین سال بعد در دفتر انتشارات اسکریبنرز در نیویورک، با ضربه مشت‌ی از طرف همینگوی فیصله پیدا کرد.

۱۹۳۳: ماهیگیری در کوبا، در قایق جو راسل (که الگوی او برای نوشتن کتاب داشتن یا نداشتن بود). چاپ مقالاتی در مورد کوبا در مجله اسکوایر. انتشار مجموعه داستانی با نام فاتح هیچ نمی‌برد در ماه اکتبر. سفر به اسپانیا به همراه همسرش. اولین شکار بزرگ در فلات‌های بلند واقع در جنوب گرننگر در شرق آفریقای انگلیسی‌ها.

۱۹۳۴: به دلیل ابتلا به اسهال خونی مسافرت اکتشافی خود را در آفریقا متوقف می‌کند اما مجدداً برای محقق کردن آرزویش یعنی شکار نوعی بز کوهی به آنجا برمی‌گردد. خرید کشتی تفریحی

به طول ۳۸ فوت که همینگوی به آن نام «پیلر» می‌دهد. شروع آمد و شد بین کی‌وست و کوبا. نوتل را در پیگت می‌گذراند و همچنان از بیماری اسهال خونی آمیبی رنج می‌برد.

۱۹۳۵: به هنگام یک مسابقه ماهیگیری از ناحیه دو پا زخمی می‌شود. تابستان را در «بیمینی» به ماهیگیری می‌گذراند. و زمانی که به کی‌وست برمی‌گردد تنها برای دیدن گردباد و وحشتناکی‌ست که فلوریدا را به ویرانی کشانده. در مجله «نیومسز» مقاله‌ای می‌نویسد و در آن به افشای زندگی فلاکت‌آمیز کهنه سربازانی می‌پردازد که در کلبه‌های کثیف و محفر واقع در بخش سرخپوست‌نشین «کی» زندگی می‌کنند. چاپ کتاب **تپه‌های سبز آفریقا**، واکنش نسبتاً مساعد منتقدین را برمی‌انگیزد.

۱۹۳۸-۱۹۳۶: پس از اتمام **داشتن یا نداشتن**، همینگوی قراردادی را با «نورث امریکن نیوز پیپر (لاینس)» امضا می‌کند و به سمت خبرنگار جنگی در اسپانیا درمی‌آید. در این بین چندین بار برای دفاع از انقلابیون به ایالات متحده برمی‌گردد و مبالغی را به نفع آنان جمع می‌کند. خود نیز مبلغ چهل هزار دلار به آنها کمک می‌کند. وی بخصوص در سخنرانی خود در مؤسسه «کرنیجی» در نیویورک خاطر نشان می‌کند: «فاشیسم دروغی بیش نیست، نویسنده‌ای که نمی‌خواهد دروغ بگوید، تحت سیطره فاشیسم نه می‌تواند زندگی کند، نه بنویسد.» همینگوی شرحی بر فیلم **سرزمین اسپانیا**، کاری از جوئیس ایونس می‌نویسد، این فیلم بعدها در کاخ سفید و در حضور رئیس‌جمهور روزولت به نمایش درمی‌آید. انتشار کتاب **داشتن یا نداشتن**. آخرین سفر به اسپانیا مصادف می‌شود با شکست جمهوری خواهان در اِبر.

۱۹۳۹: بازگشت به کی‌وست سپس به هاوانا همانجا که در هتل آمبیس مانئس به نوشتن رمان **زنگها برای که به صدا درمی‌آیند** ادامه می‌دهد. به اتفاق مارتا جلهرن زمینی در سانفرانسیسکو د پائولا می‌خرند که نامش «فینسا ویزیا» است. وقتی جنگ آغاز می‌شود مارتا جلهرن به عنوان خبرنگار «کالی‌یرز مگزین» عازم جبهه نبرد روس - فنلاند می‌شود.

۱۹۴۰: از پولین فیفر طلاق می‌گیرد و دو هفته بعد با مارتا جلهرن ازدواج می‌کند. چاپ رمان **زنگها برای که به صدا درمی‌آیند** که با اقبالی بی‌درنگ مواجه می‌شود (یک میلیون نسخه از آن ظرف یک سال به فروش می‌رود). امتیاز اقتباس سینمایی اثر را به مبلغ ۱۵۰۰۰۰ دلار - که در آن زمان رکوردی محسوب می‌شده - واگذار می‌کند و خودش گاری کوپر و اینگرید برگمن را برای بازی در نقش دکتر جوردن و ماریا برمی‌گزیند.

۱۹۴۱-۱۹۴۳: سفر به هونالولو، هنگ‌کنگ و سنگاپور. ارسال مقالات در مورد شرق دور برای مجله PM. تجهیز کشتی تفریحی پیلر برای مبارزه با زیردریایی‌های آلمانی که در جزایر کارائیب به گشت‌زنی می‌پردازند. به دلیل ماندن در معرض آفتاب به مدت طولانی، به سرطان پوست مبتلا می‌شود و متقاعد می‌شود که ریش بگذارد. در ۱۹۴۳، مارتا مجدداً به عنوان خبرنگار جنگی به اروپا می‌رود.

۱۹۴۴: برای اولین بار به عنوان خبرنگار مجله «کالی‌یرز» در اروپا، راهی انگلستان می‌شود. سانحه تصادف با ماشین. چندین روزنامه خبر مرگ او را اعلام می‌کنند مأموریت در مانور شکاری - بمب‌افکن‌های «موسکیتو». شرکت در عملیات اعزامی در خاک دشمن و عملیات آزادسازی مناطق اشغال شده توسط آلمانها. از بیست و پنجم اوت به بعد در پاریس است و در «زیتز» اقامت دارد. بلافاصله پس از ورود به پاریس به دیدار آدرین مونیه و سیلیوا بیچ می‌رود. پس از آن در عملیات نفوذی در خط «زیگفید» شرکت می‌کند و با لشکر چهارم وارد جنگل هورتگن می‌شود. او همچنین در زمان ضد حمله آلمانها در ارتفاعات آردن حضور دارد. در همین زمان رمان **داشتن یا نداشتن** در سینما با نام **بندر هراس‌آلود** اکران می‌شود.

۱۹۴۵-۱۹۴۶: بازگشت به ایالات متحده. از مارتا جلهرن طلاق می‌گیرد. اقتباس سینمایی کتاب

آدمکش‌ها با شرکت او اگاردنر و برت‌لنکستر. یک سال پس از آن با خبرنگاری اهل شیکاگو به نام «مری ولش» ازدواج می‌کند. وی چهارمین همسر همینگوی است. زن و شوهر ملک قدیمی «فینسا و بیژیا» را سر و سامانی می‌دهند و همانجا ساکن می‌شوند.

۱۹۵۰-۱۹۴۷: همینگوی در کوبا مشغول کار می‌شود و چندین سفر به جز، کورتینا دامپزو، ونیز (جایی که سال ۱۹۴۸، آدریانا ایوالیش را ملاقات می‌کند) و پاریس ترتیب می‌دهد. سال ۱۹۴۹ نوشتن آن سوی رودخانه زیر درختان را آغاز می‌کند که یکسال پس از آن به چاپ می‌رسد و سپس به نوشتن پیرمرد و دریا می‌پردازد.

۱۹۵۲-۱۹۵۱: مادر همینگوی در سال ۱۹۵۱ می‌میرد و او در مراسم خاکسپاری شرکت نمی‌کند. اول سپتامبر ۱۹۵۲، انتشارات لایف کتاب پیرمرد و دریا را به چاپ می‌رساند و یک هفته بعد رمپان توسط انتشارات «اسکرینرز» منتشر شده و مرفقیقت آنی نصیب می‌شود. برف‌های کلیمانجارو با بازی گری گوری پک و او اگاردنر به روی پرده سینما می‌رود.

۱۹۵۳: جایزه پولیتزر به کتاب پیرمرد و دریا تعلق می‌گیرد. همینگوی به اسپانیا سفر می‌کند، او از زمان جنگهای داخلی دیگر به این کشور سفر نکرده است. به منظور تهیه گزارش در مورد شکار شیر و پلنگ برای مجله «لوک» به آفریقا می‌رود. هواپیما کوچک تک موتورهایش به نام «سسنا» به زمین اصابت می‌کند. مطبوعات بین‌المللی که فکر می‌کنند او مرده است، برایش تاریخ‌نگاری‌های ستایش‌آمیز ترتیب می‌دهند. به دلیل کوفتگی‌های داخلی بسیار زیاد در بیمارستانی در نایروبی تحت مراقبت قرار می‌گیرد.

۱۹۵۴: وقتی تشخیص می‌دهد که دیگر مداوا شده، از طریق اروپا به کوبا می‌رود. این سال افتتاح‌آمیز است: به دریافت جایزه «مریت اوارد» نابل می‌شود که هر سال توسط آکادمی هنر و ادبیات امریکا اعطا می‌گردد در تاریخ ۲۱ ژوئیه دولت کوبا او را به نشان «کارلوس مانوئل سبدهس» مفتخر می‌کند. در ۲۵ اکتبر موفق به دریافت جایزه نوبل می‌شود اما بدلیل اینکه هنوز از جراحات‌هایی که برداشته رنجور است، نمی‌تواند به استکهلم برود. او در این باره می‌گوید: «زندگی یک نویسنده - اگر بخواهیم خوشبینانه فکر کنیم - زندگی در تنهایی است. او در تنهایی کار می‌کند و تازه اگر به درد اینکار بخورد، هر روز باید با جاودانگی یا نیستی خودش دست و پنجه نرم کند.»

۱۹۵۶-۱۹۵۵: در ماه‌های اوت و سپتامبر در فیلم‌برداری پیرمرد و دریا با کارگردانی لیلند هیوارد حضور دارد. در اوایل ۱۹۵۶ به دنبال نهنگی بزرگ، تمام آبهای پرو را جستجو می‌کند که بی‌نتیجه می‌ماند. در بازگشت توفی در نیویورک می‌کند و سپس به اسپانیا برمی‌گردد و از شهرهای پیوباروجا، بورگس و مادرید دیدن می‌کند. به فرانسه می‌رود و از بیارتیس، شارتز و پاریس دیدن می‌کند، در پاریس «یادداشتهای قدیمی مربوط به سفرش در سال ۱۹۲۸ را پیدا می‌کند، و این او را به فکر نوشتن جشن بیکران (پاریس جشنی بیکران است) می‌اندازد.

۱۹۵۷: بازگشت به کوبا از طریق نیویورک. در این سفر تمام مدت در کشتی می‌ماند و تنها در هاوانا است که از کشتی پیاده می‌شود. اقتباس سینمایی خورشید همچنان می‌دمد و اجرای دیگری از وداع یا اسلحه. سلامتی همینگوی بشدت در خطر است. پزشکان او را از نوشیدن بیش از دو لیوان شراب در روز منع می‌کنند.

۱۹۵۸: خانه‌ای در کچوم واقع در ایداهو می‌خرد. حالش بهتر شده است.

۱۹۵۹: با اتومبیل به نیوارلنن می‌رود. سپس به اسپانیا می‌رود. در تمام مدت جشن سال نو در ملاگا و پمپلیون به سر می‌برد. به تماشای مسابقات گاو‌بازی می‌رود که در آن دو رقیب معروف، اوردویز و دیمینگویین گاو‌بازی می‌کنند. در مجله «لایف» مجموعه‌ای از مقالات با نام تابستان پرخطر

به چاپ می‌رساند که در واقع دنبالهٔ خورشید همچنان می‌دهد محسوب می‌شوند. به نیویورک باز می‌گردد و سپس به کچوم می‌رود، در حالی که از بیماری سیروز کبدی رنج می‌برد. ۱۹۶۰: برای همیشه کوبا را ترک و در کچوم اقامت می‌کند. پائیز را در اسپانیا به سر می‌برد. وضعیت سلامتی‌اش بدتر و بدتر می‌شود و بنحاطر همین مدتی با نامی ساختگی در کلینیک‌های مایو، روجستر و مین سَتا بستری می‌شود و بیماری فشار خون سرخرگی او را رنج می‌دهد. ۱۹۶۱: مجدداً در کلینیک «مایو» بستری می‌شود. به سختی می‌تواند حرف بزند. در ماه آوریل مجدداً تحت درمان شوک الکتریکی قرار می‌گیرد. در ماه ژوئن حالش بهتر می‌شود و به کچوم باز می‌گردد. یکشنبه دوم ژوئن یک گلولهٔ کارابین از نوع ریچاردسون به خود شلیک می‌کند. مراسم تدفین روز شنبه برگزار می‌شود. پسرش پاتریک که از آفریقا آمده است، در این مراسم شرکت می‌کند. به درخواست مری همینگوی، کنیسی کاتولیک بر سر مزارش دعایی می‌خواند و قطعه‌ای از کتاب مقدس «اکلیزیاست» که همیشه همینگوی را منقلب می‌کرده است: «نسلی می‌رود، نسلی می‌آید و زمین همچنان برجا مانده است.»

قابل توجه علاقه‌مندان شعر و
دانشجویان رشته زبان‌های خارجی

به زودی منتشر می‌شود

هشتمین کتاب کسرا عنقایی:

سرود پایان قرن

(مجموعه شعر)

به شش زبان: فارسی، انگلیسی،

عربی، آلمانی، فرانسوی و کردی

کسرا عنقایی

سرود پایان قرن

متن کامل به نوزده زبان فارسی و انگلیسی

متن برگزیده به چهار زبان فرانسه، آلمانی، عربی و کردی



کسرا عنقایی در این کتاب با نگاهی به
حوادث تلخ و شیرین صد سال اخیر،
به مفاهیمی عمیقاً انسان‌دوستانه
می‌رسد اما در عین حال از توجه به
نکات شاعرانه نیز غافل نمی‌شود.

وی در قسمتی از مقدمهٔ این کتاب

نوشته است: هنگام سرودن هر شعر این کتاب احساس می‌کردم تنها نیستم و حضور تمام خواهران و برادران
شاعرم را در سراسر این سیاره کنار خود حس می‌کردم. یقین دارم هر کلمهٔ این کتاب را ما همه با هم نوشته‌ایم؛ چرا
که شاعران در میان هر ملتی، نگاهبانان انسانیت، محبت و خرد هستند.